

حسن فیاد

اخیراً دوستی کتابی را از ایران برایم به ارمغان آورده بود به نام «پنج آبتنی و مقالات دیگر دربارهٔ فروغ فرخزاد» نوشتهٔ سایه اقتصادی‌نیا (تهران، نشر مروارید، ۱۳۹۷). در مقدمهٔ کتاب آمده است: «کتاب حاضر متشکل از چند مقاله است دربارهٔ شعر و شخصیت فروغ فرخزاد. موضوع هر مقاله مستقل است؛ اما هم‌کناری و باهم‌خوانی آن‌ها می‌تواند به ترسیم تصویری جدید از حضور ادبی و تاریخی فروغ فرخزاد یاری رساند و مخاطبان را به برداشت‌هایی نو از برخی اشعار او رهنمون شود.»

نام یکی از این مقاله‌ها که نظرم را جلب کرد، «افق روشن» بود. این شعر یکی از: «مشهورترین و محبوب‌ترین اشعار شاملوست. شعری است ساده و نرم و آهنگین در نوید صلح و آشتی که با تصویر بازیافتن کبوترهای گمشده آغاز می‌شود و با تصویر دانه ریختن برای آنها پایان می‌پذیرد. درون‌مایهٔ شعر، امید و تمنای صلح، در فاصله این دو تصویر است که شکل می‌گیرد و پرداخته می‌شود. شاعر روزی را وصف می‌کند که کبوتر رفته باز می‌آید، درهای همهٔ خانه‌ها باز و لب‌های همهٔ انسان‌ها سرودخوان و آهنگ همهٔ حرف‌ها زندگی است:

روزی مادوباره کبوترهای مان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست‌زیبایی را خواهد گرفت.

روزی که کمترین سرود
بوسه است

و هر انسان
برای هر انسان
برادری‌ست.



برداشتی نادرست از شعر «افق روشن» شاملو

«افق روشن» شعری است ساده و نرم و آهنگین در نوید صلح و آشتی که با تصویر بازیافتن کبوترهای گمشده آغاز می‌شود و با تصویر دانه ریختن برای آنها پایان می‌پذیرد. درون‌مایهٔ شعر، امید و تمنای صلح، در فاصله این دو تصویر است که شکل می‌گیرد و پرداخته می‌شود

روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند
قفل
افسانه‌بی‌ست
و قلب

برای زندگی بس است.

روزی که معنای هر سخن دوست‌داشتن است
تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی.
روزی که آهنگ هر حرف، زندگی‌ست
تا من بخاطر آخرین شعر رنج جست‌وجوی قافیه
نبرم.

روزی که هر لب ترانه‌بی‌ست
تا کمترین سرود، بوسه باشد.

روزی که تو بیایی، برای همیشه بیایی
و مهربانی با زیبایی یکسان شود.

روزی که مادوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم...

و من آن روز را انتظار می‌کشم

حتی روزی

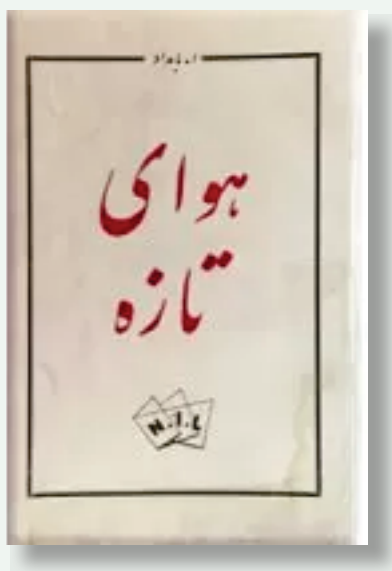
که دیگر

نباشم.

بی‌شک این کبوتر گمشده همان
پرنده نمادین صلح است با شاخه زیتونی
در منقار که از عهد عتیق راه کشیده و
به شعر شاملو رسیده است.»

تا اینجا مشکلی در برداشت نویسنده
از شعر شاملو احساس نمی‌شود. وی در
جای دیگری از مقاله خود می‌نویسد:
«کبوتری که در شعر شاملو پر می‌کشد
و دانه می‌چیند، آورنده همه این صفات
است: صلح، پاکی، سادگی، بی‌گناهی و
بی‌آلایشی؛ و شاملو این شعر را به که
تقدیم کرده است؟ به کامیار شاپور،
فرزند بی‌گناه و پاک فروغ فرخزاد و
پرویز شاپور که سه ساله است و در
آرزوی صلح و آشتی.»

از اینجا برداشت‌های نویسنده چیزی
جز حاصل گمراهی و نادرستی نیست؛



نقش تاریخی «افق روشن» را باید در توجه به مقتضای حال اجتماعی [و] حال و هوای حاکم بر جامعه ایرانی، در پی سرخوردگی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دریافت.

چرا که شاملو در آن زمان نه با شاپور آشنایی و دوستی آنچنانی داشته است و نه با کامیار اُنس و اُفتی!

نویسنده ادامه می‌دهد: «افق روشن در ۵ تیر ۱۳۳۴ سروده شده و در چاپ اول «هوای تازه»؛ ۱۳۳۶ درج شده است. کامیار متولد ۱۹۳۱ است؛ یعنی در زمان سرایش این شعر سه ساله بوده. فرخزاد و شاپور در آبان ۱۳۳۴ از هم جدا می‌شوند؛ یعنی زمانی که شاملو این شعر را برای کامیار سروده، آن دو در اوج کشمکش بوده‌اند - کشمکشی که چند سالی است میان آن دو آغاز شده و در ماه‌های منتهی به طلاق به اوج خود رسیده بود. تطابق این تاریخ‌ها شأن نزول این قطعه و

تقدیم آن به کامیار را هویدا می‌کند... متأسفانه نویسنده به جای مراجعه به چاپ اول کتاب «هوای تازه» که در آن این شعر به هیچ‌کس تقدیم نشده، صرفاً دچار توهمات و حدسیات خود شده و به قول دوست فرهیخته‌ام ایرج پارسی‌نژاد: «از نقش تاریخی «افق روشن» غافل مانده است. این شعر به علت بهره‌مندی از اصالت و نقش تاریخی از توفیق ماندگاری بهره‌مند شده است. نقش تاریخی «افق روشن» را باید در توجه به مقتضای حال اجتماعی [و] حال و هوای حاکم بر جامعه ایرانی، در پی سرخوردگی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دریافت. وقتی شعری با آن مقتضای حال اجتماعی هماهنگ شود بدل به کلامی زنده می‌شود و حیاتی پایدار در آن دمیده می‌شود.» (بررسی کتاب، شماره‌های ۸۷ و ۸۸، دوره جدید، پاییز و زمستان ۱۳۹۵، ص ۶۰). شعر «زمستان» اخوان هم در دی‌ماه همین سال ۱۳۳۴ سروده شده و توصیف نمادینی است از اوضاع و احوال سال‌های درد و عزا و اعدام و اختناق بعد از کودتا. تفاوت میان آن دو در این است که خوش‌بینی و امید شاملو در شعر «افق روشن» جایگزین بدبینی و نومیدی شعر «زمستان» اخوان شده است. شاملو در این زمان، زندگی بی‌سروسامان و آشفته‌ای داشت، از همسرش اشرف جدا شده بود و دائماً با او در جنگ و جدال بود. حتی مأوایی برای خورد و خواب نداشت و مدتی در دفتر مجله بامشاد بسر می‌برد. حال و حوصله دیدن فرزندان خودش را هم نداشت؛ تا چه رسد به اینکه به فکر دلداری به کامیار شاپور باشد. با این

حال، شاملو پس از چندی، با دکتر طوسی حائری آشنا شد و در سال ۱۳۳۵ با او ازدواج کرد و سروسامانی یافت و پس از آن مجله آشنا را به یاری طوسی منتشر کرد.

نویسنده باز در جای دیگری از مقاله خود دچار اشتباه بزرگ دیگری می‌شود و می‌نویسد: «شاملو به پرویز شاپور ارادت بسیار داشت. جز اهدای این شعر [افق روشن] به فرزندش، خود هوای تازه را هم با تقدیم‌نامه‌ای ستایش‌آمیز به او تقدیم کرد و در وصفش نوشت: به پاس تعبیر عظیم و انسانی‌اش از کلمه «دوستی». به پاس عاطفه سرشارش که در این برهوت بدگمانی و شک می‌درخشد و روح را از تنهایی و نومیدی رهایی می‌دهد و گرمای امیدبخشش که در این سردترین روزگاران ناباوری را تخطئه می‌کند. به پاس قلب بزرگی که فریادرس است و سرگردانی و ترس در پناهش به «شجاعت» می‌گراید. به پاس محبت بی‌دریغی که فروکش نمی‌کند و انسانیتی که در نبرد با ظلمت از پا در نمی‌آید. این مجموعه به پرویز شاپور تقدیم می‌شود. تهران، فروردین ۱۳۴۳. (احمد شاملو، مجموعه اشعار، دفتر یکم: شعرها، تهران، نگاه، ۱۳۸۱، ص ۸۵).

معلوم نیست مقصود نویسنده چاپ اول کتاب «هوای تازه» است یا چاپ‌های بعدی که در مجموعه اشعار شاملو آمده است؛ چرا که در چاپ اول «هوای تازه» به جای اهدای کتاب به پرویز شاپور این نوشته کوتاه درج شده است:

عصیان بزرگ خلقتم را

متأسفانه نویسنده به جای مراجعه به چاپ اول کتاب «هوای تازه» که در آن، این شعر به هیچ کس تقدیم نشده، صرفاً دچار توهمات و حدسیات خود شده و به قول دوست فرهیخته‌ام ایرج پارسی‌نژاد: «از نقش تاریخی «افق روشن» غافل مانده است.»

شیطان داند

خدانمی‌داند!

تاریخ اهدای کتاب «هوای تازه» در مجموعه آثار شاملو، هفت سال پس از چاپ اول هوای تازه است و ظاهراً از این حکایت می‌کند که شاملو احتمالاً در نزدیکی این سال‌هاست که با شاپور دوست شده است؛ پس حدس اینکه شاملو شعر «افق روشن» را برای کامیار سروده، کاملاً بی‌اساس است. در کتاب هوای تازه هم همان‌طور که اشاره شد شعر «افق روشن» به هیچ کس اهدا نشده است.

اینکه نویسنده می‌نویسد: «و شاملو شعر را به که تقدیم کرده است؟ به کامیار شاپور، فرزند بی‌گناه و پاک فروغ فرخزاد و پرویز شاپور که سه ساله است و در آرزوی صلح و آشتی» برداشت بی‌اساس‌تر دیگری است از این شعر.

در گفت‌وگویی که من با زنده‌یاد پوران فرخزاد و همچنین کامیار شاپور برای ساختن فیلم «فروغ فرخزاد: سفری در خط زمان» داشتیم، زنده‌یاد پوران

گفت: «فروغ می‌گفت من نمی‌خواهم که کامیار دو آبه بشه. دو گونه زندگی داشته باشه. من از حقم می‌گذرم؛ برای اینکه او یک زندگی رو تجربه کنه؛ ولی نمی‌دونست که اونا با زندگی کامیار چه کردند و چطور تلقینات مادر پرویز باعث شد که این بچه برای تمام عمرش از زن نفرت داشته باشه، از زن دور باشه. هرگز عاشق نشه. هرگز به زن‌ها توجه نکنه. مادری رو احساس نکنه. همه اینها به نظر من جرّمه. من با چیزهایی که از پرویز دیدم اعتقاد دارم که این کارها کار پرویز نبود. کار مادر و برادرش بود که هر دو بسیار خبیث بودند.» پوران در جای دیگری می‌افزاید: «کامیار همیشه از فروغ فرار می‌کرد؛ چون متأسفانه، مادر و برادر شاپور یادش داده بودند که فروغ زن پلیدیّه. مادر خوبی نیست. مغزشویی‌اش کرده بودند. درست به عکس مادر من که همیشه سعی می‌کرد به کامیار کمک بده... کامیار تا اندازه زیادی قابل تحمل نیست؛ یعنی یک حالت‌ها و نوسانات روحی داره که در آدم احساس جنون میاره. همه‌اش هم از تربیت همان گذشته‌های وحشتناک است. شما را هم که آدم مثبتی هستید اگر از کودکی مغزشویی و بهتون تلقین کنند که زن‌ها همه شیطانی و پلیدند، تبدیل به چه موجودی می‌شین؟ او گناهی نداره. خداوند بیمارزه مادر بزرگش را ولی به نظر من درباره کامیار جنایت کرد.»

کامیار در مورد نفرتش از زندگی و روابطش با پدر و مادر خود می‌گفت: «گاهی اوقات به این فکر می‌افتم که اگر پدر و مادرم زنده بودند من اصلاً از

دادند؛ مثل «پیک صلح» و «ستاره صلح» و «کبوتر صلح». در اولین شماره کبوتر صلح زیر نظر احمد صادق، جهانگیر بهروز و محمدجعفر محبوب منتشر شد: «کبوتر صلح نشریه‌ای است هنری که برای خدمت به صلح و هنر نو، روزهای اول و پانزدهم هر ماه منتشر می‌شود.» (سال اول، شماره اول، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰). در مجله «کبوتر صلح» اشعاری از احمد شاملو، اسماعیل شاهرودی، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرایی، محمد زهری و برخی دیگر چاپ می‌شد. تا آنجا که به یاد دارم شعر «جغد جنگ» ملک الشعراء بهار هم در همان شماره اول مجله که عکس بهار را بر روی جلد داشت چاپ شد. با کودتای ۲۸ مرداد و بگیر و ببندها همه چیز واژگون و تعطیل شد. اینکه شاملو در ابتدای شعر «افق روشن» می‌گوید:

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.
اشاره به همین کبوتر، پرنده نمادین صلح، و به این دوران از دست رفته است که متأسفانه نویسنده، با اینکه با این بیت از «جغد جنگ» بهار، که در ستایش صلح سروده است، مقاله خود را پایان داده:

خوشا کبوتر سپید آشتی
که جان برد سرود دل فزای او
از این نقش تاریخی دیگر هم غافل مانده است.

اگر دیگر مقاله‌های این کتاب نیز، که من هنوز فرصت مطالعه آنها را نیافته‌ام، به همین نحو و بر اساس توهّمات و حدسیات نوشته شده باشد، لازم است نویسنده در آنها تجدید نظر کند.



دیدم. بعدش رفتم دبیرستان البرز و بهمن ماه بود که دیگه فروغ فوت شد. من در مراسم خاکسپاری نبودم. فقط ختم رو رفتیم که پدر بزرگم مرحوم فرزاد اونجا بودن. دست دادیم و مدتی نشستیم و بعدش هم آمدیم بیرون.»
صرف نظر از این مسائل، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه یک پسر سه ساله که دست چپ و راستش را نمی‌شناسد و هنوز چیزی از مهر و محبت پدر و مادر نمی‌داند به مفاهیمی از قبیل صلح و آشتی، که نویسنده به آن اشاره می‌کند، می‌توانسته بیندیشد؟
نقش تاریخی دیگر شعر «افق روشن» را در وقایع یکی دو سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد باید جست‌وجو کرد:
با آغاز دهه پنجاه میلادی حکومت شوروی با ترویج صلح و دوستی تأثیری گسترده بر روشنفکران و چپ‌های سراسر جهان گذاشت و چپ‌های ایران نیز در دهه سی شمسی تحت تأثیر آن شعارها به نوشتن مقالات و یادداشت‌هایی با موضوع صلح پرداختند و گاه نیز کلمه «صلح» را در عنوان نشریات شان جای

دستشان شکایت می‌کردم. می‌بردمشون به دادگستری به خاطر اینکه منو به وجود آوردند. متوجه هستید؟ گاهی وقت‌ها به خودم می‌گویم چطور به خودشون اجازه دادند که منو تولید کنند؟» وقتی من از کامیار پرسیدم شما هیچ وقت احساس ناراحتی و حسادت نمی‌کردید که فروغ به حسین توجه و علاقه زیادی داشت؟ کامیار در پاسخ گفت: «من اصلاً فروغی تو زندگی وجود نداشت که بخوایم حسودی کنم؛ یعنی فروغ را نمی‌دیدم. خب اگر فروغ بالا سرم بود، در واقع فرق می‌کرد؛ ولی من اصلاً عادت نکرده بودم که با فروغ زندگی کنم. در نتیجه چه فرقی می‌تونه داشته باشه که حسین را انتخاب کرده یا انتخاب نکرده. من آخرین بار که فروغ را دیدم به مدرسه فیروزبهرام آمده بود و از دیدن من گریه می‌کرد. بعدش راه افتادیم و رسیدیم به سر چهار راه و فروغ گفت میایی بریم کافه حافظ؟ که پاتوق روشنفکرها بود. به چراغ و چهارراه که رسیدیم، آمدم سمت خانه. شاید هم اشتباه بوده باشه و شروع به دویدن کردم و آمدم خانه. همین آخرین بار بود که من فروغ را